اوداد چقان رسالهٔ معمّا

فنار سی

١

آیاصوفیه

٤٠١١

I

٦

ورقه ٤٦

رساله معمى

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٤٠١٠

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين
السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً حرره
الفقير أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما

یا سبحانه

فاتحهٔ هر سخن دلگشای … به که شود فتح بنام خدای
مفتتح نامهٔ دیوان جود … فاتح گنجینهٔ سر وجود
پرده چو از چهره بیکسو نهاد … داد معمای جهان را گشاد
ماند بتکمیل جهان چون قلم … شاه رسل بود نخستین رقم
مایهٔ تحصیل جهان جزو و کل … فاتحهٔ عالم و ختم رسل
از همه در مرتبه تخصیص یافت … قصهٔ لولاک چو تنصیص یافت
باد درود همه احباب او … بر وی و بر آل و بر اصحاب او

اما بعد چون پای بند عالم مجازی عبدالله بن شیخ ابراهیم

نیازی را چند معمای دلپذیر **ع** نظیر هم انها و لی بی نظیر از آیینه ضمیر روی نموده بود که اکثر آن معادن جواهر اسم سامی و اصداف درر تخلص نامی گرامی حضرت خداوندکار جهان باسط بساط عدل و احسان دُرّی درج خلافت و کامکاری برجبین برج سلطنت و شهریاری بود و در عالم خیال جلوهٔ نمایش می نمود **قطعه بر سبیل تعمیه**

در جهان هر که بود نام آور … تا بنامش رسید شد تسلیم
نام او اکثر از سلیمانست … برزبانها بملک و جاه عظیم
همه را مهر و میل او ست بدل … مهر و میلش بود ز قلب سلیم

انکه القاب گرامی و اسم سامیش ازین غزل استخراج می یابد

خداوندکار

و دیده شد که بطریق تعمیه
از بیت این قطعه اسم
عالی شان آنحضرت استخراج
توان نمود
شد

باغ خوبش نوا داد و دل و دین سال و ماه

جهان — کاست دل آخر ه از بهر سواداری شاه

از سر گردنکشان در زیر پای شاه بین

سلطان — تا جها افتاده و یکسان شده با خاک راه

نعل اسبش افسر ماست وزان دارد طلب

سلیم — خاک راهش را بفرق خویشتن پیوسته ماه

سرور از امتصل باشد بسویش میل دل

خان — سوی خورشید ست آری متصل میل گیاه

خاک پایش بر مه افزودست در قدر و شرف

خُلد — گرد راهش آب روی مهر شد در عز و جاه

مهر بی پایان جنت بشکند ها درا

در دل

در دل ار پیند بکره آن حریم دین پناه

ملکه — میل کلی کرم ابنود بخاک درگهش

از چه گردم ای نیازی در گهش را قبله گاه — ذات جمیلش

موجب تسهیل تحصیل جمیع مرام و سبب تکمیل نفوس کافه

انام است همیشه ترکیب همایونش از تحلیل و دولت

روز افزونش از تغییر و تبدیل مصون و محفوظ باد و بخاطر

فاتر رسید که آن جواهر زواهر گوناگون که تا اکنون بمثقب

تأمل هیچ مدقق و بالماس تفکر هیچ محقق سفته نشده در

سلک اظهار و رشتهٔ اشتهار انتظام یابد بنابران معنی

این معمیات در ضمن قواعد مذکور میگردد باشد که باین

وسیله و شاید که باین حیله منظور نظر کیمیا اثر آن حضرت

گردد **رباعی** ای خاک درت قبلهٔ ارباب نظر
باشد نظر لطف تو اکسیر اثر یکره نظر لطف برین خاک انداز
باشد که شود مس وجودش تمه والله المستعان وعلیه التکلان

تعریف معما کلامیست که دلالت کند براسمی از اسما
بطریق رمز وایما که پسندیده طبع سلیم و ذهن مستقیم باشد
و عدم اشتراط نظم بنابرانست که جریان قواعد معمایی
در نثر نیز واقعست و مستشهد آنست عبارت نثری که مستفاد
می شود ازین **قطعه** بشکسته رخ ماه به پیش رخ جانان
پیوسته رخ گل زرخ یار نهانست
گوید که مگو نام مرا چون کنم آخر
پیوسته ازان نام مرا ورد زبانست ٭ از مصراع اول

مهر واز دوم **ولی** واز سیم **میلی** واز چهارم **نالی**
استخراج می یابد وازین مجموع که عبارت مهر ولی میلی نالی
باشد گوهر تخلص بحر جود و کرم سلطان سلاطین عرب
وعجم یعنی **سلیمی** استخراج می یابد که محل استشهادست
و در تعریف مذکور تخصیص باسم که مراد ازان علم است
بنابر اکثر و اغلب است و الا در غیر آن هم واقعست
چون این معما که ازو **خداوندگار** استخراج می یابد
ای شه دایم ز تاج خسروی دارا پناه
وی ز پیوند تو کار مملکت بی اشتباه
و بعض الفاظ این مصراع که **شاه سلطان سلیم عثمانی**
هم ازین قبیل است که ازین رباعی بترتیب بحصول پیوسته

پوشیده نماند که مهر سبب است [illegible] شده [illegible] یعنی از [illegible] و نقط سیلی نالی باشد [illegible] منه

تاج خسروی کنایت [illegible] یعنی تاج یکی لفظ واو دوم را که رابطه است [illegible] خسروی لفظ دارا پناه باید که خدا شود [illegible] یعنی از لفظ آن خداوند که [illegible] شود و کار مملکت بی اشتباه یعنی کار بی اشتباه است و حصول منه

[illegible]

پیوسته ازان نام لفظ نامست دوم الی است منه

دلهاش بدام بود ازان یافت بکام
خورشید بلطف بحد آن مایهٔ نام
چون مهر و مهش بجویم ای دل چه عجب
دیده دل ما مدام ازو کام تمام

چون این کمینه را توفیق تحقیق این فن دقیق از شرف ملازمت حضرت مرتضی اعظم مجتبی مکرم آنکه خرد خرده دان تصریح اسم سامی و نام گرامیش را خلاف ادب دانسته در کسوت معماکه فی الحقیقه لباسیست بغایت والا خلعتی است فراخور بالای آنحضرت ادا می نماید [شفیعی]

آنکه او گلبن این گلشن شد
شمع دل در قدمش روشن شد

رفیق حال و مونس امانی و امال گشته بود بنابران در ذکر قواعد شرف متابعت مرعی داشته این رساله را بترتیب رسالهٔ آن جناب بچهار قسم تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی مرتب ساخت و چون آنچه از اعمال معمایی بجهت حصول اسم ضروریست سه است یکی تحصیلی که بآن تحصیل حروف اسم نمایند که بمثابهٔ ماده است و دوم تکمیلی که حروف حاصله بسبب آن ترتیب و تکمیل یابد و آن بمثابهٔ صورتست و سیوم تسهیلی که سبب سهولت یکی از دو قسم سابقست پس از برای هریک ازین اعمال مقالهٔ تعیین یافت و اما تذییلی که از امور مستحسنه است بجهت وجود اسم نه ضروریه در خاتمه مذکور می گردد

مقالهٔ اول

در اعمال تسهیلی و آن

چهارست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل **انتقاد** عبارتست
از اشارت کردن ببعضی از اجزای لفظ بجهت تصرف
دران بوجهی از وجوه چون سر وافسر وپیش ولب ودل
ومرکز وکمر وپا وپایان وحد ونهایت وآنچه باینها ماند
از ایراد آنها اول یا وسط یا آخر کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم
شاه برای خاک پای آن سمنبر — سر ماست امانیست درخور
پوشیده نماند که لفظ ماه ترکیب یافته وازان شهر مراد است
وسران شین است وثانیا گفته شده که امانیست بگمان
لفظ ماه خواسته که سراو نباشد وچنانکه در اسم **سلیم**
برای تاج وتخت آن پری چهر — سریر ماه جوی وافسر مهر
پوشیده نماند که لفظ سریر تحلیل یافته بلفظ سری وری مکسور

یعنی سری ری ماه شود که لام است وافسر مهر ظاهرست
وچنانکه در اسم **سلیم خان** از سر کلکم چه پرسی زان دهان
صورت جان چون رقم کردن توان — پوشیده نماند
که کلکم تحلیل یافته وسر کل کم شود لام ماند یعنی از لام پرچه
باشد سی باشد وچنانکه در اسم **سلیم**
بدعوی رخش آمد اگرچه مهر سپهر
ولی بمرتبه افزود رویش از رخ مهر
پوشیده نماند که رخ ولی شش است هرگاه که در مرتبه
افزاید از آحاد بعشرات رود شصت شود که سین است
ورخ مهر روشن است وچنانکه در اسم **سلیمشاه**
بزیر پا افتاد چون شب روی آن خورشید بلند — شد ز آتش عاشقی بی تاب ودر گنج خزید
پوشیده نماند که مراد از نه سی واز شب لیل است چون از

وصورت جان ظاهرست

تابی

پا افتد لفظ سلی شود و خورشید مهر است و در مصراع
لفظ شد را عاقبت که دال است تبدیل باید با آه و چنانکه در
اسم **سلیم** گر زانکه ترا یار راهی باشد
گاهی بسوی تو اش نگاهی باشد زنهار بجز مهر رخش هیچ مجوی
پیوسته ترا تا رخ ماهی باشد پوشیده نماند که ببین از
مصراع سیم بحصول پیوسته و مراد از پیوسته ترا تا رخ ماهی
باشد تکرار این ترکیب است که بار اول از ان مراد حاصل
شده که لی است تبدیل تای ترا برخ ماه و ثانیا میم بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم **سلیم** دل زنجیر زلفش آخر در برم
همچو مرغی دانگه کرد از دام و چنانکه در اسم
سلطان گوید که سالی باش تا بینی بکام دل مرا
سالی وطن سازد از ان دل اندرین منزل مرا و چنانکه

لفظ وطن بحلی ما قبل گفته شده
بطرز عطف که سالی و لفظ طی که
دل آن اندرین منزل کند آن ما کل
و این فقط ان شود
منه

در اسم

[illegible]

در اسم **سلیم** بر کشید از نیام تیغ و نشست
کمر ملک بر میان بر بست و چنانکه در اسم **سلیم**
سلامت همین جستن از حق نکوست
سلامت نه آخر همین پیش اوست
پوشیده نماند که تای سلامت تای خطابست و نه لاست
و آخر لا کی است که همین پیش او ماند که یا است و چنانکه
در اسم **سلیم** عاشق خور کوی تو جدا خواهد شد
در دم فراق مبتلا خواهد شد
سهل است اگر از بهر تو دل داد باد
دریاب که عاقبت فنا خواهد شد پوشیده نماند
که لفظ سهل بواسطهٔ دل باد دادن سل شده و لفظ

ماده اسم لفظ نام است تیغ او الفات
آن را برکشید یعنی ... یعنی
نون آن ... پشت ... تحلیل ... نه
... شود و مقصود بحصول بود
که نام است بر میان که بند و مقصود ...
منه

دریا بسبب عاقبت فنا شدن دریا گشته وچنانکه در اسم
سلیمشاه   درکشم شب بجد آن صاف شراب
گر کشاید ماه من رخ از نقاب   پوشیده نماند که کاف
کشم از برای تشبیه است و شب که لیل است بجد باشد
لی شود و صاف شراب ورخ ماه روشن وظاهر است
وچنانکه در اسم شاه   از شکاف دل مپرس ای شوخ شنگ
کان شکاف آخر بود زخم خدنگ   پوشیده نماند که
لفظ شکاف تحلیل یافته ومراد ارکان شکاف انیست
که لفظ کا زاشین باشد کاف او و آخر آن که نون است
زخم خدنگ شود یعنی های مکتوبی شود که مشابه زخم
خدنگ است و شاید که این عبارات یعنی سر و افسر

وامثال

وامثال اینها باعمال معمایی بحصول پیوسته وسیلهٔ
انشاد کردند چنانکه در اسم   سلیم
سر که برون آمده آن شمع چگل
افروخته چهره از پی بردن دل
جانها ز نشاط گشته مجنون الحق
دلها ز سرور جسته لیلی حاصل
پوشیده نماند که دلها از لفظ سرور لفظ روست که
مراد ازان روی سرورست که سین باشد واین مقصود
بالتمثیل است و لیلی تحلیل یافته بدو جزو از جزو اول
همان مراد ست واز دوم حاصل او بحسب حساب
که چهل باشد وگاه باشد که تعیین حرف بذکر مرتبه

او باشد در عدد حروف لفظ چنانکه ثانی و ثالث و مانند
آن گویند دوم یا سیم کلمه خواهند چنانکه در اسم قیصر

یار یست مرا پری وش و خونخواره
زانگونه ندیدست کس اتش پاره
رخسارهٔ یار ما بود ثانی ماه
زان دیده مرا مانده بآن رخساره

پوشیده نماند که رخسارهٔ یار یاست و ماه قمرست
و چون ثانی قمر که میم است تبدیل باید بیا و ثانی بنا دیده
را که مراد ازان صادست بحسب تشبیه بآن رخساره که
یاست بماند مقصود بحصول پیوندد وگاه باشد که
سو و جانب و امثال آن گویند اول یا آخر کلمه اراده

نمایند

نمایند چنانکه در اسم خسرو آن پسر کش مهرو به روی خوشست
سوی وی بنگر که او بس دلکش است پوشیده نماند
که از لفظ پسر مهرو به یعنی سین وری که لفظ سر باشد
که مراد ازان حرف اول پسرست چون تبدیل یابد
بروی خوش خسر شود و سوی وی مقصود بالتمثیل است
وگاه باشد که دلها و واسطها و مانند آن گویند و ما
بین الطرفین کلمه خواهند چنانکه در اسم سلیم

دلها ز سر زلف تو ای لاله عذار
بودند چو سبزه خرم از فصل بهار
ره یافت نسیم چون بزلف تو شدند
دلها ز نسیم درهم آندم ناچار

پوشیده نماند که دلهای نسیم سی است و لفظ همان
ترکیب یافته یعنی سی در همان و لفظ دم ناچار یعنی
دالش ساقط شده وگاه باشد که درون گویند و
مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم سلیم

گرچه سنبل با دو زلفش خالی از دعوی نبود
سوخت سنبل را درون آندم که زلفش سرکشود

مراد از زلف جیم است چون سرش را بگشاید لفظ یم بماند
وگاه باشد که لباس و جامه و پوست و نظایر آن گویند
و دو طرف کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم سلیم

بهر لباس میا پیش مردم زنی درد
لباس خویش بگردان چو می توانی کرد

پوشیده نماند

پوشیده نماند که لباس خویش بکنایت یعنی لباس لباب
بگردان یعنی قلب کن چو می یعنی مثل لفظ می که یم شود
وگاه باشد که تعیین آن باوصاف و علامات باشد
چنانکه در اسم سلیم ای خواجه جهان بهیچ کس یار نماند
دینار و درم بکس وفادار نماند

بنگر بفریق راه و دریاب روان
کز هیچ فریق یک درم دار نماند

پوشیده نماند
که مراد از راه سبیل است میگوید که بنگر بفریق سبیل
و دریاب که از هیچ فریق یکدرم دار نماند یعنی همه درم
دارهای سبیل ساقط شد و دریاب را هم یکدرم دار نماند
پس بی او ساقط شد چه او یکدرم دارد و بس پس دریابند

که مراد از ویم است و گاه باشد که بطریق ایهام بعضی
از حروف لفظ اراده نمایند که تعیین آن بقرینهٔ اسم باشد
چنانکه در اسم سلیم بر صفحهٔ رخساره ات آن تازه رقم
چون سبزهٔ دلکش است در باغ ارم
یک حرف ز سودات رقم کرد قلم
بشکست و نهاد سر بران خاک قدم پوشیده نماند
که لفظ سودا بتحلیل یافته بدو جزو یکی سو که یک حرف ازو
سین است و یکی دا که مراد ازو الم است و قلم که مراد
ازان الفِ الم است بشکست یعنی ساقط شد و لی سر خود را
که یا ست بآن اعتبار که الف یکی است بران خاک قدم
که میم است نهاد **تحلیل** عبارت ازانست که لفظی را که

باعتبار معنی غیر معمایی مفرد باشد باعتبار معنی معمایی
متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر خواه اجزا مستقل باشند
وخواه غیر مستقل و شاید که مراد از هر جزو معنی باشد
و شاید که از همه لفظ یا از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد
اما آنکه باستقلال جمیع اجزا باشد و از همه لفظ مراد باشد
چنانکه در اسم سلیم زلف پر پیچ و خم آن سرو ناز
چون شیم باشد بلی دور و دراز پوشیده نماند
که مراد از لفظ چون شیم سیم است بعمل تصحیف و لفظ
بلی بتحلیل یافته که مقصود بالتمثیل است یعنی بای مفتوحه او
لفظ لی است بعمل تبدیل اما آنکه مراد از همه اجزا معنی
باشد باستقلال همه اجزا چنانکه در اسم سلیم

گو بار آن مه بهانه میجویم   سهل باشد بهانه میگویم

پوشیده نماند که لفظ بهانه تخلیل یافته بسه جزو پس گفته
شده که لفظ سهل باشد ولی بهانه یعنی بی ها و میگویم
ظاهرست اما آنکه مراد از بعضی اجزا لفظ واز بعضی
معنی باشد باشتغال جمیع چنانکه دراسم شاه

درآمد از درم آن آفتاب دلفروز اینک
شبستانم ازان رخساره روشن شد چو روز اینک

پوشیده نماند که شبستان تخلیل یافته بشین مکتوبی که ازان
لفظ مرادست یعنی شین را بستانم ولفظ ازان هم تخلیل
یافته یعنی حرف اگه همزه است زان شین ورخساره هم
تخلیل یافته بسه جزو یکی رخ دوم سا سیم ره یعنی رخ

بسا ای ره وچنانکه در اسم سلیم   نیست بی درد عشق خوش حالی
سخن آخر مگو ازان خالی   پوشیده نماند که ماده اسم لفظ
سخن است آخر او که نون است مگو یعنی میم گو بتخلیل مگو
وازان سخن خالی یعنی خا را تبدیل باید بلفظ لی وچنانکه
دراسم سلیمی

ای دل بره عقل وخرد کار مدار
تو اهل ملامتی سلامت بگذار
در راه سلامت نتوان بود مدام
زان ماه جبین میل ملامت میدار

پوشیده نماند که مراد از ماه سی است وجبین او سین است خطاب
کرده شده بلفظ میل بتخلیل ملامت بسه جزو از جزو اول
که مسمی میم است لفظ خواسته شده واز باقی معنی یعنی

ای میل میم مفتوح تو لامت شود یعنی تبدیل یابد میم
بلامت پس لفظ لی شود می دار ظاهرست وچنانکه در
اسم سلیم تا از نظرم برفتی ای مهر گسل
از گریه فرو رفت مرا پای بگل
در دیده نماند بی رخ خوب تو نور
در سینه بسوخت آخر از مهر تو دل پوشیده نماند
که سینه تحلیل یافته بدو جزو یکی سی که همان لفظ مرادست
و دوم نه که ازو لام ادست آخر لا که در لفظ سی بسوزد
سلی شود و مراد از مهر شمس است واما بعدم استقلال
بعض اجزا چنانکه در اسم سلیم ز جور زمانه بسی ناخوشم
شرابیست بیجد روان در کشم پوشیده نماند که لفظ شراب

تحلیل یافته بسه جزو یکی شین مفتوح و دوم را و سیم
یای مکتوبی که بیا ترکیب یافته و بی حاصل شده و این جزو
غیر مستقل است کنته شده که شین رابیست که لفظ شب باشد
و ازان لب مرادست چون بیجد شود و در کشم که سیم است
در اید مقصود بحصول پیوندد وچنانکه در اسم سلیم
در سرود آمد دل ای پیمان گسل
دل سرود آرد چو راحت یافت دل
پوشیده نماند که سرود تحلیل یافته بسه جزو یکی سین و دوم
رو و سیوم دال که ترکیب یافته بلفظ آرد و وارد شده
میگوید لفظ دل سین را روی خود دارد و لفظ راحت
تحلیل یافته بدو جزو یکی راح که ازان می مرادست و دوم

تای خطاب و باقی اقسام بقیاس معلوم است و گاه
باشد که تحلیل بچهار جزو واقع شود چنانکه در اسم سلیم

ماه کویی سمبران جوییم   زان طلب مرزانشان گوییم

پوشیده نماند که سمبران تحلیل یافته بچهار جزو یکی سین مکتوبی
دوم من سیوم بر چهارم آن پس گفته شده که ماه کویی
یعنی لام کویی سین من بران کویم زان طلب ظاهر است
وچنانکه در اسم سلیم

بهر وصل تو حیلها جوییم
سوی تو ای مه وسیلها جوییم

سوی مه سین است و سیله
تحلیل یافته بچهار جزو یکی واو عطف و یکی سی پس گفته
شده که سوی مه و سی و یکی لام جاره و یکی ضمیر یعنی
مرا ورا جوییم و تحلیل زیاده از چهار جزو ممکن است

ترکیب عبارت ازانست که مجموع اجزا را که قبل
الترکیب بمعنی غیر معمایی یک لفظ نبوده باشد بمعنی
معمایی یک لفظ اعتبار کنند بشرط آنکه از و معنی مراد باشد
نه لفظ خواه اجزا قبل الترکیب مستقل بوده باشد یا نی
اما باستقلال تمام اجزا قبل الترکیب چنانکه در اسم سلیم

سحر کرما لبالب زان شراب ناب کم جوییم
عجب نبود گر اندک ساعتی راه عدم پوییم

پوشیده نماند که لفظ کرما ترکیب یافته که مراد ازان حر
لفظ سحر است و لبالب تحلیل یافته بسه جزو یکی لام
مکتوبی که حر لفظ سحر با و تبدیل یافته دوم با که رابطه است
سیوم لب که ازان لب شراب که می است خواسته شده

که میم باشد ناب او که میم مکتوبست کم جو بیم یعنی نه جام

واما بعدم استقلال چنانکه در اسم سلیم

مشک دمساز زلف جانان شد

زلف او در هم آن زمان زان شد

پوشیده نماند که زلف لام است لفظ همان ترکیب یافته

یعنی لام در همان لام که سی است و لفظ زمان را زان

شد یعنی زانش رفت وچنانکه در اسم سلیم

گر ترا خورشید باید گاه گاه

کن جلای دیده زان رخسار ماه

پوشیده نماند که سین از مصراع اول حاصل شده و کنج

بترکیب حاصل شده از لفظ کن وتحلیل جلا ومراد از کنج لا

الف است که تبدیل یافته بباور خسار ماه روشن است

وچنانکه در اسم سلیم باده بی ساقی کجا باشد بکام

چون شراب آید مهی جو بیم مدام پوشیده نماند

که شراب تحلیل پذیرفته ولفظ باید ترکیب یافته چنین

گفته شده که چون شرا که سین است باید که مهی که لام است

جو بیم ظاهر است وچنانکه در اسم سلیمی

مرا این خارهای غم درون دل چه میجوید

ز مهر او خلید آن خارها با او که میگوید

پوشیده نماند که خلید تحلیل یافته بدو جزو یکی لفظ خلی دوم

دال که بلفظ آن ترکیب یافته دان شده است می گوید

از مهر یعنی از سین خلی دان خارها یعنی خی مکتوبی رها

با او که میگوید ظاهرست **تبدیل** عبارت است
ازانکه بعض حروف لفظ را ببعض بدل کنند بی وسیله
تصحیف بشرطی که اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن
از یک لفظ مستفاد شود والا از قبیل تبدیل نخواهد بود
چنانکه در اسم سلیم   در من ز فراق او نه تن نی جان ماند
یک دل که بصد بلاست سرگردان ماند
وان نیز دران زلف نشست آخر رفت
برجاش ز نیز او همان پیکان ماند   پوشیده مانده
که نیز ماده است میگوید آن نیز دران یعنی در درون
نیز زلف یعنی لام و نشست گفته یعنی نون لفظ نیز
نشست شده که سین است و آخر که زی است رفت

یعنی ساقط شد ولی برجای آن از نیز یعنی از سهم همین
پیکان ماند که میم سهم باشد تواند بود که تحلیل سبب تبدیل شود
چنانکه در اسم سلیمی   از سخا میدان که خالی بود دسر
تا فت اکنون از قدوم شاه بهر گفته شده که از لفظ
سخا میدان که سخا می شود خالی تحلیل یافته یعنی ازان لفظ
خا تبدیل یابد بلفظ لی و چنانکه در اسم سلیم
بگذار تو باغبان بسی خود رویی
در باغ به از قامت او میجویی
از سرو مگو سخن ببالاش نگر
این دم که دلیل کوتهی میگویی
پوشیده نماند که بالای سرو سین است و لفظ دم را که

دال اولیں شود که بتحلیل دلیل بران دال است و آن
لیل کوته باشد یعنی حرف آخرش نباشد مقصود بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم سلیم زلفت از دستم بشد تا کی کلام
گویم از زلفت به پیش خاص و عام پوشیده نماند که مراد
از زلف دال است چون از لفظ دستم برود تا بند یل
یابد بلفظ کی که کاف او لام باشد که از تحلیل کلام بوضوح
پیوسته مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم سلطان

چون شبی ماهی نباشد زان طلب
نیست آن شب در دل و جانم طرب

پوشیده نماند که شب تحلیل یافته و از جزو اول که شین است
و جزو دوم ترکیب یافته با یعنی شین بی ماهی نباشد

تصحیف او مراد است
صح

و چنانکه در اسم سلیم شاخ سنبل بارها میجست دل
تا نمود آن مه دو زلف دل گسل پوشیده نماند
که سنبل تحلیل یافته گفته شده شاخ سن یعنی یک حرف
از و که نون باشد بل شود و بارها شود و می دل شود
مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم سلیم

در سواد ملکت شه هر که جان فرسوده است
از سواد و الی آخر رتبه اش افزوده است

پوشیده نماند که از لفظ سواد هر گاه و انبدیل یابد بلفظ
لی و آخر او که دال است در مرتبه افزون شود یعنی
بعشرات رود و میم شود مقصود بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم سلیمشاه گسل چون کنم دل ز عشقت بگو

گر فتم که نمایی ای ماه رو پوشیده نماند که گسل
تحلیل یافته ومراد از چون کنم کیم است یعنی از لفظ
کیم کاف سل شود ودل عشق شن است و ماه رو
نماید مقصود بحصول پیوندد وشاید که دو حرف که محیط
شئ باشند بلفظ دو حرفی مبدل شوند چنانکه حرف اول
آن بجای حرف اول وثانی بجای ثانی باشد چنانکه در اسم
سلیم زاتش غم ای دل احوالم مپرس
سوز خود بین حالیا حالم مپرس پوشیده نماند که
سوز خود یعنی سو از خودش که سین باشد وحالیا یعنی
حا از برای یا که حیا شود حالم یعنی حا تبدیل یابد بلفظ لم
که حی بلام والف بمیم تبدیل یابد وچنانکه در اسم سلیم

چون نماید چهره آن سیمین بدن
صید سازد روز وشب صد همچو من
وچنانکه در اسم سلیم سوز پنهان دلم چون موجب درد وغمست
سوز خود با او عیان آخر نگویم عالمست سوز خود یعنی
سو از سو با او لفظ عیان ولی آخرش که نون است آنرا
نگویم وعا لفظ لم است **مقاله دوم** در اعمال
تحصیلی وآن هشت است تنقیص وتخصیص تسمیه
تلمیح ترادف واشتراک کنایت تصحیف استعاره وتشبیه
حساب **تخصیص وتنقیص** عبارتست از آنکه حروفی
که حصول آن مقصود باشد بعضی از ان یا تمام آن بصریح
مذکور شود وبنوعی از تصرفات متعین گردد تنصیص عبارت

از امر اول است و تخصیص اشارت با مر ثانی چنانکه در
اسم شاه سلیم فکر آن زلف دوتا دارم مدام
گرچه آن خود نیست جز طول امل
چون زیم من شاد بی زلفش بگو
بینیم تا شد بزلف او بدل پوشیده نماند که
شاد بی زلف شاست و لفظ بینیم را تای او بزلف
که لام است بدل شود مقصود بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم سلیم عاشق که نماند از فراقت نیمش
آندم که بصوب نوشتن تصمیمش
از جان رمقی داشته است آورد دست
تا آنکه بنام تو کند تسلیمش و چنانکه در اسم

سلیم میگفت دلم که سوخت این جان حزین
کز طره چرا نگار پوشیده چنین
گفتم که نسیم ره دران زلف چو یافت
رخسار نگار می کشاید پس ازین **تسمیه** عبارت
از انست که از اسم حرفی مسما خواهند یا از مسما اسم اراده
نمایند اما قسم اول چنانکه در اسم سلیم
از شمیم گل چه حاصل در مشام
چون شمیم باده میجوییم مدام
شمیم تخلیل یافته بشین که تصحیف او مراد است و میم که از آن
میم باده که مل است اراده شده پس تبدیل یافته میم مل
بسین و می جوییم ظاهر ست و چنانکه در اسم سلیم

عاشقت گرچه داد جان بر باد

بسلام تو می شود دلشاد

سلام تحلیل یافته و می دل شود و چنانکه در اسم سلیم

آن سیم ذقن که ماه را ساخت غلام

دارد بدن سفید چون نقرهٔ خام

کس با بدن او دم صافی زند

آن ماه جبین چو نقره صافست تمام

پوشیده نماند که لفظ آن ماه جبین شود یعنی جبین او که
الف است سی شود سین بحصول پیوندد چون لفظ نقره
که از آن سیم مرادست او هم ماه جبین شود یعنی سین بلام
تبدیل باید مقصود بحصول پیوندد واما قسم دوم چنانکه

در اسم قیصر چون رخ فردوس او پیند بصر

جانب جنت نبیند از نظر

مراد از رخ فردوس که فای مکتوبست اسم اوست که تصحیف آن
بصر پیند یعنی بلفظ صر پیند **تلمیح** عبارتست از نشان
دادن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور مذکور یا مسطور باشد
چون نشان دادبار قام تقویمی که اهل تنجیم بنابر اختصار
وضع کرده اند چنانکه از سبعه سیاره که آن زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمرست و از عوارض
اینها مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و همچنان
از لیل و نهار و یوم بحرف اخیر اکتفا می نمایند و در ثبت
ایام از یکشنبه ابتدا نموده رقم او الف نهند و از دوشنبه

بی تا آخر و همچنین از حمل صفر و از ثور الف و برین قیاس
چون بحوت رسد رقم او یا الف باشد پس از ایراد این
مذکورات رقم او میتوان خواست چنانکه در اسم سلیم

مهر و مه اگر مشتری آن دهنند
چندان عجبی نیست چو هم تنگ منند

مراد از مهر و مه سین و لام است و مشتری یا ست و چنانکه
در اسم سلیم شب رهزنم آن غمزهٔ دلدوز شد آخر
همو در رخ آن ماه و شبم روز شد آخر رخ ماه سین است
و شب لیل است که آخر او روز شده یعنی میم که رقم یوم است
وچنانکه در اسم سلیم گرچه همای تو وای در خوشاب
آفتاب بست ولی هم بحباب آفتاب یعنی سین است
ولی که سلی شود هم بحباب یعنی لی می باید باز بحباب
که چهل است که میم باشد و چنانکه در اسم سلیم

سوی آن آفتاب مهر افروز
میل ما هست روز و شب شب و روز

پوشیده نماند که در میل روز و شب میم و لام است
و چنانکه در اسم سلیم شد نهان از شرم روی او پری
از کلامش کاست مهر و مشتری پوشیده نماند
که از لفظ کلام کا یعنی کاف و الف او مهر و مشتری شود
یعنی سین و یی مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
سلیم تا بر دل ما ناوک خونریز گماشت
یکذره درون دل ما خون نگذاشت

این لحظه شدیم فارغ از قطره اشک

چون سوی دل افکند مران تیر که داشت

پوشیده نماند که لفظ شدیم که از قطره اشک فارغ شود نقطهای شین افتد چون سوی دل یعنی دال شدیم که ازان ملفوظی مرادست افکند مران تیر که داشت دال والف مکتوبی لفظ دال افتد زیرا که الف مشابه تیرست ودال رقم تیر که عطاردست **ترادف واشتراک** ترادف ذکر لفظی است واراده لفظ دیگر بواسطه مشارکه در موضوع له واشتراک آنکه از لفظی که معانی متعدد داشته باشد باعتبار معنی معمایی معنی مخالف معنی غیر معمایی اراده نمایند اما ترادف چنانکه دراسم

سلیم چرخ سرگردان ازان رومی نهد سر بر زمین

تا رود بالای او خورشیدسان آن به جبین

پوشیده نماند که مراد از تا الی است چون بالای او رود یعنی الف لی ماند خورشیدسان یعنی سین هم بالای او رود سلی شود به جبین یعنی همین رو باشد وچنانکه دراسم **سلیم**

زشرم چهرهٔ او آفتاب بزداید

برآفتاب نماندم که چهره بگشاید

مراد از بر علی است وآفتاب عین اوست همان گفته شده شده بکنایت سین خواسته شده لفظ دم چهره که بگشاید میم ماند وچنانکه دراسم **سلیم** عاشق که درونش ز فراقت شده چاک

خونست دلش بی لبت ای گوهر پاک

سلسبیست که می رود دل خونینش
دریای تو یک قطره گر افکند چه باک

پوشیده نماند که دل سیل که رود و لفظ دریا را یک قطره یعنی یک نقطه افتد مقصود بحصول پیوندد و اما اشتراک چنانکه در اسم سلیم
من سرگشته تا کی خویش را از وی جدا بینم
ز دستم رفت زلفش تا خود آن رو را کجا بینم

پوشیده نماند که در لفظ دستم زلف ساقط شود و تا خود گفته شده یعنی همان تا باشد که الی است و ان رو که الف است کجا بینم یعنی نه بینم **کنایت** و آن دو قسم است **قسم اول** ایراد لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگر بواسطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع

نکرده باشند چنانکه در اسم سلیم
دندان تو را در بنود اندر خور
از دُر و گهر شد سخن دریا پُر
میدان بیقین که کم در اند بشمار
پیش لب تو اگر بود معدن دُر

شمار لفظ کم شست است و پیش لفظ لب لام و معدن دُر دریاست **قسم دوم** ذکر لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگر بی وساطت معنی بل آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد چنانکه در اسم سلیم
مست چون آمد برون آن مه بقصد اهل هوش
بر سر آن ماه بخود آسمان میگشت دوش

پوشیده نماند که مراد از ماه لام است و مقصود از بخود آسمان آسمان بی آسمان که حرف اول اوست و میگشت تحلیل ظاهرست و چنانکه در اسم سلیم
پر گشته دل عاشق از آتش غم بی تو

معمی این معما بنام اجکی نیست
و از قبیل قسم اول چشمه است
تا حسن روشنی بخش چشمه است
پس ورخ خور خاک رست
پوشیده نماند که مراد از تا الف است
حسن او تبدیل یافته بروشنی بخش شاه
که راقم تست و در مصراع ثانی مراد از خور
مراد است
منه

خالی کند آخر دل در هجر تو از آب

خواهد شدن خالی شیدای تو هم از غم

چیزی که با و باید بنمای با و کاب   پوشیده نماند

که شدن تحلیل یافته بد و جز و یکی شین مکتوبی که تصحیف او

مرادست و دوم دن که از ان خم مرادست یعنی سین

مکتوبی خم را خالی باید یعنی بجای خا لفظ آرد و لفظ شیدا هم

خالی یعنی ما بین الطرفینش برود و از غم هم مرادست چیزی

از هم که باین اسم باید معلوم است وچنانکه در اسم سلیم

مرا در چشم تر آن روی ساده

بود در بحر برگ گل نت ده

پوشیده نماند که روی ساده سین است و بحر یم است

و برگ گل لام است معلوم است که برگ گل در بحر که افتد

بر روی بحر خواهد استاد وچنانکه در اسم سلیم

عاشق دانا ز غم فرسوده است

مهر دانا نوع دیگر بوده است

پوشیده نماند که دانا علیم است و مهر او عین است وچنانکه

در اسم سلیم مهی که در خور من نیست وصل او یکدم

سعادتیست که جوید مرا پیاپی هم   پوشیده نماند

که سعادت تحلیل یافته یعنی سین مکتوبی عادتیست که

جوید مرا پیاپی هم یکبار لفظ مرا که لی است و یکبار تحلیل

مرا تحلیل باید یعنی میم را وچنانکه در اسم سلیم

شب که اندر مهد عشرت خفته بود

برگ گل بالین آن مه چه نمود   پوشیده نماند که برگ گل
لام است بالین مه شود که سی است زیر سر او خواهد بود
سلی خواهد شد و می نمود ظاهر است   و چنانکه در اسم سلیم

دور از آن آیینه رو بگذشته از مه آه من

مه شود آیینه اش گر رخ نماید ماه من

مه لام است شود آیینه اش یعنی آیینه خود شود خود را
در خود بیند پس لام در سی نمایان شود   و چنانکه در اسم
سلطان

خرد با مهرو مه گفتست اوصاف جمالش را

بپای پیش طوبی گفته بالای نهالش را   پوشیده نماند
که مراد از بپای پیش طوبی تکرار است پس طوبی پیش طوبی شود
و مراد از طوبی دوم الف است بتشبیه یعنی طی پیش الف باشد

و سین و لام از مصراع اولست   و چنانکه در اسم سلیم

آن ماه که ناز و عشوه شد کار و فنش

گویا نظری نیست بر احوال منش

چون هست بمن مهر مهش خواهم یافت

هر چند که جویم لب یار و دهنش

پوشیده نماند که از مهر سین مراد ست و از ترکیب هر چند
که خواهی لب یار یکبار لام مراد ست به تخلیل لب و ترکیب
پای لب بلفظ یار که بیار شود و دوم بار لب یار که یاست
خواسته شده و دهن معلوم است   و چنانکه در اسم سلم

آن زمان کان ماه رو آن زلف عنبر بو گشود

بر رخ مه زلف او هم نافه و هم مشک بود

مراد از رخ مه میم است چون بر وزلف هم نافه باشد
و هم مشک جزم است که مشک در نافه پس لام در لام
باشد که سی است **تصحیف** عبارتست از تغیر صورت
رقمی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که
حرف اراده نماید بمحو یا اثبات نقطه یا بهر دو و این دو
قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده
شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغیر صورت رقمی محل تصرف
بی تعرض بذکر نقطه چون شکل و صورت و مثال و امثال
آن و جعلی آنکه بی وسیله این الفاظ سیاق کلام را بر تغیر
صورت کتابی دلالت باشد و درین قسم ناچار است از ذکر
نقطه اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم سلطان

چون شعار سخن دین شده از سعی تو نو
چون شعار غلط آخر نشود راست شنو
پوشیده نماند که مراد از چون شعار سخن شعار سخن راست و لفظ غلط
تحلیل یافته یعنی غین منقوطی سخن را بتبدیل یابد بلفظ لط
سلطان شود چون آخر نون شود چه گفته آخر نشود مقصود
بحصول پیوندد وچنانکه در اسم سلیم
گر نقاب آن مه اوج شرف
در کشم شب بشکند مه هر طرف
پوشیده نماند که مراد از کشم سم است و چون در وی
شب که لیل است از هر طرف مه را بشکند لام اول مکسور
و دوم ساقط شود وچنانکه در اسم سلیم

بی تو اندر شام غم دل خسته حالی گشته است

رخ نمای به که شام غم چو سالی گشته است

پوشیده نماند که شام را چو سا پیش لی شود مقصود حاصل شود

و چنانکه در اسم سلیم برآسایی از وصل معشوق ساده

اگر درکشی بجد از صاف باده مراد از اگر لوا است

و کشی سی است و چنانکه در اسم سلیم

زهر اگر زان دلکسل باشد ترا

درکشی گر میل دل باشد ترا

اما تصحیف جعلی چنانکه در اسم سلیم

چند گریم دور از آن خورشید طلعت صبح و شام

کو سر اشکم برخ زان ماه دریا شد تمام

پوشیده نماند که اشکم تحلیل یافته یعنی گوهر اش کم باشد برخ

که الف است و چنانکه در اسم سلیم

کی شمارد در ستم آن اشکها کاید فرو

هر دم از مژگان من در هجر آن روی نکو

پوشیده نماند که لفظ کی بحساب سی است که لام باشد چون

در ستم شمرده شود و اشکها که نقطها ست فرو آید تا یا شود

مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم سلیم

ز بالای او در دلم هست دردی

گزان درد پنهان همی سوزدم جان

شد آن درد بالا نهان لیک آخر

دو چندان شود در دل آن درد پنهان

پوشیده نماند که شد تحلیل یافته وزان ترکیب پذیرفته
و درد بالای دایانه که دانه است مراد ست یعنی شین
مکتوبی را بدان دانه پنهان ولیک را آخرش که بیت آن است
دو چندان شود میم شود و از بدایع صور تصحیف جلی است
این معما باسم **خسرو** گرچه مه خود در ابروی دلکشت گیرد تشبیه
کوکب حسن تو بالا رفت با وجه و چه پوشیده نماند
که کوکب حسن نقطهٔ نون است که بالا رود خا شود و نون
دامن سین شود **استعاره و تشبیه** عبارتست از ذکر
لفظی و ارادهٔ حرفی یا بیشتر بواسطهٔ مشابهت در صورت
خطی بشرط آنکه آن مشابهت مذکور باشد یا ظهورش چنان
باشد که ذهن بمقصود باسانی انتقال نماید چنانکه در اسم

شاه مه نورا نمی دانم که پوست
نشانی زان دو ابرو نیست یا هست پوشیده نماند
که نشان که دو ابرو پیش که دو نون است چون یکی نیست
شود و دیگری هست یعنی تبدیل یابد بها مقصود بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **سلیم** دور شود چون دلم از ناوک بیداد خست
آخر از سودایش اندر دل اگر خاری شکست سودا تحلیل یافته
یعنی آخر از سو لفظ دا باشد که الم است یش اندر دل یعنی
یا در دل او اگر خاری که الف است شکسته باشد و چنانکه
در اسم **قیصر** چو در چشم آید آن ماه سمنبر
بچشم اندر نمی آید مه و خور پوشیده نماند که مراد
از در فی است که تصحیف او مراد ست و چشم صاد ست

وماه سیمبر ری است **اعمال حسابی** وآن سه اسلوبست
اسلوب حرفی وآن عبارتست از اشارت بحرفی
یا بیشتر واراده عدد آن برای نوع تصرف دران چنانکه
دراسم **سلیم** من ز داغ دل نگویم سر دمش
لیک چون داغش شمارم گویمش پوشیده
نماند که لفظ لیک بحساب شصت است وداغ که مراد
ازان کی است بحساب سی است وگویمش ظاهرست
وچنانکه دراسم **سلیم** بر دلم بجد بود داغ غمش
چون شکی دارد شم میگویمش لفظ شکی تخلیل یافته
بدو جزو یکی شین مکتوبی که تصحیف اومرادست وکی را
شم یعنی کی را دارد گو بشم وشمار او سی است وچنانکه

دراسم **سلیم** چو شب گذشت ز حد گفتمش دگر بشمار
که چون ستاره مرا اشک میرسد بکنار پوشیده نماند
که چو شب از حد گذشت سین ماند گفتمش گفته شده بکنایه
یعنی چو شب گذشت ز حد یعنی لیل از حد گذشت دگر بشمار
یعنی گفتم همان شب از حد گذشت بشمار که چهل شود **اسلوب**
اسمی وآن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد
دلالت بران عدد چنانکه دراسم **سلیمی**
با اسیران دی که روی به گشود
مهر بجد در دل او می نمود
پوشیده نماند که مراد از مهر سین است که بجد شود سی شود
که لام است چون در دل همان سی شود سلی شود

اسلوب احصایی و آن عبارتست از ذکر احوال
و اوصاف عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم
سلیم با غبار جور تو کم می رسد
مرا بیشتر از ستم میرسد پوشیده نماند که بیشتر
از ستم نی است بحسب حساب **مقاله دوم در اعمال**
تکمیلی و آن سه است تألیف اسقاط قلب **تألیف**
عبارت از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده
اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم می شود
بدو قسم انفصالی و امتزاجی **تألیف انفصالی**
بهم پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیه چنانکه
در اسم **شاه سلیم** بشاهان ده افسر و سیم ناب

بلی هست ازان مهره کامیاب پوشیده نماند
که شاهان تحلیل یافته یعنی بلفظ شا لفظ هان افسر را که
هست ده و ماده باقی لفظ سیم است و در مصراع ثانی
گفته بلی هست ازان مهر یعنی مهر سیم ه یعنی لام کامیاب
و چنانکه در اسم **سلطان سلیم**
هر طرف سلطان مارا بحر جود
پیش اهل ذوق وارد صد نمود
پوشیده نماند که سلطان تحلیل یافته بدو جزو یکی سل
و یکی طان گفته شده هر طرف سل باشد طان مارا که سلطان
سل شود بحر یم است **تألیف امتزاجی**
چنانکه در اسم **سلیم** ماهی که رخش گل و خطش ریحانست

فردوس جدا از رخ او زندانست

اندوه دل و درد مرا درمانست

آن سیمتن است و لب لعلش جانست   لفظ سیم را
تن و لب لعل را جان اعتبار کرده شاره است وچنانکه
در اسم سلیمی   با وجود روی او مه در نظر باشد حرام
اندر ان سیمارخ مه میتوان دیدن تمام   سیما تحلیل یافته
ما از ورخ مه شود ماه شود که لام است چون در سی درآید
مقصود بحصول پیوندد   وچنانکه در اسم سلیمی

آن مه اندر خوبیش می پیوندد مدام

شهریاری همه دنیا بکام

مه اندر خوبیش ظاهر ست   وچنانکه در اسم سلیم

ز دشمن چون بتیغ کین زدی پر

میان سیل خون افتاد وش افسر

پوشیده نماند که سیل بتحلیل یافته میگوید میان سی ل که
سلی شود خون دم است چون آفسر ش افتد ظاهر کردد
وچنانکه در اسم سلیم   خوش آن زمان که به بینم جعد پر چینش
کشیم بر رخ آن یار زلف مسکینش   مراد از کشیم سیم است
چون بر رخ یار که یاست ماه باشد مقصود بحصول پیوندد
وچنانکه در اسم سلیمش   داغها دارد دلم دوا از لب آن نازنین
هر سو از لعلش درون سینه خواهم پیش ازین   پوشیده نماند
که هر سوی لعلش لام و شین است و سینه تحلیل یافته بدو
جزو یکی سی و دوم نه میگوید هر سوی لعلش درون سی

نه خواهم پیش ازین یعنی همین خواهم و بس و لام در بی
سلی است و شین در بی یعنی در ماه ظاهرست اسقاط
وآن عبارتست از عدم حرفی یا زیاده از لفظی چنانکه
در اسم سلیم پایمالم از قدش هرجا که هست
سازد آن قامت مرا پیوسته پست پوشیده نماند که
لفظ سازد تحلیل یافته یعنی سازد الفش را مرا پیوسته طاست
وچنانکه در اسم سلیم نقره اندر خویشتن آخر ندید
این لطافت کز تن او شد پدید مراد از نقره سیم است
که اندر خویشتن آخرا که میم است نه بیند وچنانکه در اسم
سلیم در ره عشق از طلب سرتا قدم فرسوده ایم
از سفرها دایم از دردش سروپا سوده ایم سفر تحلیل یافته

و فرها ترکیب یافته و از دایم دردش که داست و مراد
ازان الست سروپا سوده است وچنانکه در اسم سلیم
چون دلم را نیست یکساعت ز داغ او فراغ
سوزد آخر سینه لازم گشت پیشش سوز داغ
سوزد تحلیل یافته میگوید لفظ سو آخرا که واوست زد
و سینه لا راز دکه نه اوست لا از تحلیل لازم حاصل شده
وزم را گشت پیش او که زی است سو از لفظ داغ که
مراد ازان کی است وچنانکه در اسم سلیم
وه که ماندم دور ازان مه در غم دور و دراز
از سفر فرسوده ام دور از جدا ازان سرو ناز
پوشیده نماند که از سفر فراو که سوده شود وام که یا بست

درواشود که الم است واز سرو که الف است جدا باشد
مقصود بحصول پیوندد **قلب** وآن عبارتست
از تغییر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود
ودرین عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب
کل خوانند والا قلب بعض ودریکی از اقسام ثلثه اگر
لفظی آورده شود که مشعر باشد بتغییر ترتیب مذکور
چون لفظ قلب ودل وگشتن وپریشان وبرهم زده و
امثال آنرا قلب وضعی خوانند واگر بی توسل یکی از
الفاظ سابق کلام را بر تغییر ترتیب دلالتی باشد
آنرا جعلی گویند اما قلب کلی وضعی چنانکه در اسم سلیم
عاشقان خسته دل را مفصل

سوی آن خورشید باشد میل دل
و قلب کلی جعلی چنانکه در اسم سلیمی
بود مهرش در دلم از باده خوردن شد زیاد
مهر او بالا گرفت آخر چو می در سر فتاد
یعنی سین بالا گرفت آخر را که الف لا باشد چو می که او هم
بالا گرفت آخر یعنی حرف اول را آخر سازد و در پی اسین
سرش که افتد مقصود بحصول پیوندد و قلب بعض
وضعی چنانکه در اسم سلیم از ان روزی که دور افتاده چشمم از جمال او
پریشانست سیل دیده ام بی روی او هر سو پوشیده نماند
که سیل پریشان شده و قلب بعض جعلی چنانکه در اسم سلیم
مستم و پا بر سر کوی فنا خواهم نهاد

تا ز مستی ماه من سر زیر پا خواهم نهاد　　پوشیده نماند که
تا از مستی ماه شود که لام است و سرش را که میم است
زیر پا نهد مقصود بحصول پیوندد قلب کلی وضعی
چنانکه در اسم سلیم بحر و بر زیر و زبر گردد اگر آن آفتاب
جلوهٔ دیگر نماید یا در آید در نقاب　　پوشیده نماند که
بحر یم و بر علی است زیر و زبر شود علی یم شود اگر آفتاب
که عین است جلوه دیگر کند که سین شود و یا در آید در
نقاب مقصود بحصول پیوندد قلب کلی جعلی چنانکه
در اسم سلیم دریا و سیل دیده ام پوشیده کی ماند چنین
فرقی اگر می بایدت این آسمانست آن زمین　　مراد از
دریا یم است و سیل دیده ام پنهان سل است و فنی که

آسمان شود و آن زمین یم مقصود بحصول پیوندد

خاتمه در اعمال تذییلی و آن شش است
تحریک و تسکین تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار
و اسرار تعریب و تعجیم معروف و مجهول تحریک
و تسکین آنست که حرکت ثابت دارند یا متحرک را
بمقام سکون آرند چنانکه در اسم سلیم
چه سان پر خون نباشد ای حریفان آستان او
سرم را شب شکسته هر طرف چون پاسبان او
پوشیده نماند که سرم ماده اسم است رای او شب باشد
که لیل است هر طرف شکسته شود حرف اول مکسور
و دوم ساقط شود تشدید و تخفیف آنست که حرفی را

مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم
سلیم ماراکه ز هجران تو زاریم و نزار
در ماتم و اندوه و ملامت مگذار
از ماتم اگر تسلّی فرمایید
آن شانه از آن زلف پریشان بردار پوشیده
نماند که ماتم تخلیل یافته از ماتم یعنی تم از ما و تسلی یتم تخلیل
یافته یعنی از تم تا پیش سلی شود و آن شانه از زلف برداشته
شود مقصود بحصول پیوندد مد و قصر حرفی را
ممدود ساختن است یا مد از حرفی انداختن چنانکه در
اسم شاه یارب چه مقام عجبست آن سر کو
کافتاده هزار جان سرگشته درو

این کوی که سر منزل ارباب دلست
گشتست چو آسمان مدار از همه سو
پوشیده نماند که آسمان تخلیل یافته بدو جزو یکی آس که
تصحیف او مرادست و اشارت شده بگشتن او و یکی
لفظ مان که اشارت شده باسقاط مد چه گفته شده مان
مد که از تخلیل مدار بحصول پیوسته و چنانکه در اسم شاه
شد سر آمد چهره یار از دو زلف پیچ پیچ
رخ نماید نه ولیکن او سر آمد نیست هیچ
رخ نه سین است و لیکن او یعنی نه سر آ یعنی سر او
آمد نیست هیچ اظهار و اسرار آنست که حرفی مکتوبی
را که در عبارت در نیامده در عبارت در آرند یا حرفی را

بابقای وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه
در اسم **شاه** دی در طلب باده علی رغم عوام
رفتم بمیخانه بکف پیاله و جام
جستیم نشان بی سر و پا از باده
آمد بظهور آنچه نهان بود مدام پوشیده نماند
که نشان بی سروپا شا است از لفظ باده آمد بظهور
آنچه نهان بود که ها ست چه در لفظ پنهانست **تعریب**
و تعجیم عبارت است ازانکه چهار حرف پی و چیم
و ژی و کاف که مخصوص بلفظ اهل عجم است بدل کنند
بحرف با و جیم و زی و کاف که میان عرب و عجم مشترکست
یا برعکس چنانکه در اسم **جم** از غنچه که باغ را صفا افزاید

گلهای عجب باد صبا بگشاید آخر ز چمن مگو سه برگه کم شد
در پیش گل و لاله کجا بنماید سه برگه گفته شده از چمن و
سه نقطه او خواسته شده **معروف و مجهول** عبارتست
از اشارت کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد
یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم **سلیم**
جستم از دیدار او سیری دلبر
چون شوم گفتم ولی زان ماه سیر
چون شوم سوم است و او اولی شود زان ماه که لام است
سیر شود یعنی حرکت مجهول او معروف شود **تتمه**
تواند بود که از معما ترکیبی حاصل شود که از ان ترکیب
تمام اسم یا بعضی از اسم بطریق تعمیه حاصل شود چنانکه

در اسم سلیم ازآنکه چو تو روی جمیلش باشد

هرجا که قدم نهد سبیلش باشد .

از روضهٔ کویت نروم سوی بهشت

راهیم اگر سلسبیلش باشد   وچنانکه در اسم سلیم

وصف شاهنشاه عالی مرتبت   آنکه هستندش بجان شاهان غلام

سال همه زان دل اگر گوید سخن

در بیان آخر نیاید آن تمام

م م

در معما نسخه کردم تمام   منحصر در نام شاه دین پناه

چون که از فضل اله اتمام یافت   یافتم تاریخش از فضل اله